

پادشهی پاس فقیران بدار
 گل نگر ار خار به چشم آیدت
 پیرنمای عزت پیران بدار
 نیک نظر بازکن و بد مبین

*

چند شوی ایدل سودا پرست
 خواب، ز حد رفت تو مست و خراب
 از می نوشین هوی نیمه مست
 وقت بیامد که درآیی ز خواب
 بی بینبروهم سگوانسر مباح
 دستخوش فکر سبکتر مباح

نخستین منتقد اجتماعی در ادبیات فارسی

عَبید زاکانی
 نظام‌الدین عبیدالله زاکانی از شعرای نامدار نیمه دوم قرن هشتم هجری است؛ وی شاعر و نویسنده‌ای مبارز، منتقد و مخالف نظام موجود بود، که با روشی ساده و شیرین، اوضاع اخلاقی، اجتماعی و سیاسی ایران را پس از هرج و مرجی که محصول حمله خانمانسوز مغول بوده به رشته تحریر کشیده است و به زبان هزل و طنز، احوال و اخلاق طبقات مختلف اجتماعی، مخصوصاً وضع روحی و فکری طبقات ممتاز را مورد بررسی قرار داده و نام آن را اخلاق‌الاشراف نهاده است، در این شاهکار بدیع و بی سابقه، نخست، عبید، ملکات فاضله، یعنی عفت، شجاعت و حلم و مردانگی را که در دوران حیات شاعر به علل گوناگون اقتصادی و سیاسی و در نتیجه قتل و غارتها و بیدادگریهای مغولان رو به فراموشی رفته بود، تعریف و توصیف می‌کند و آن را «مذهب منسوخ» می‌نامد؛ و در مقابل به بیان زذایل اخلاقی، چون دروغ‌گویی، دو رویی و ریاکاری می‌پردازد و آن را مطلوب و مقبول بزرگان و اشراف فاسد و منحرف عهد خود یعنی «مذهب مختار» آنان می‌شمارد.

کتاب اخلاق‌الاشراف و دیگر آثار منثور عبید که به پیروی از سبک روان سعدی نوشته شده از شاهکارهای نثر فارسی است، علاوه، براین، عبید با تالیف رسایل هزل‌آمیز و انتقادی نظیر ریش‌نامه، صدپند، رساله تعریفات یا ده فصل، رساله دلگشا در حکایات به زبان عربی و فارسی، فالنامه بروج و وحوش و طیور و قصیده معروف موش و گریه و یک مثنوی به نام عشاق‌نامه یادگارهای ذیقیمتی از خود در ادبیات فارسی به یادگار گذاشته

است.

عباس اقبال آشتیانی در مقدمه‌ای که بر دیوان عبید نوشته، می‌گوید: «از شرح حال و وقایع زندگی عبید زاکانی، بدبختانه اطلاع مفصل و مشبعی در دست نیست؛ اطلاعات ما در این باب منحصر است به معلوماتی که حمداله مستوفی معاصر عبید و پس از او دولتشاه سمرقندی در تذکره خود (تالیف شده در ۸۹۲ هجری) ضمن شرحی مخلوط به افسانه در باب او به دست داده و مؤلف ریاض‌العلماء هر چند در باب عصر عبید دچار اشتباه عظیمی شده، باز معلومات گرانبهای دیگری در باب بعضی از تألیفات او ذکر کرده است. اطلاعات دیگری از اشعار و مؤلفات عبید به دست نمی‌آید و اما آنچه از مؤلف تاریخ گزیده راجع به عبید برمی‌آید، این شاعر از جمله صدور و وزرا بوده و لقبش نظام‌الدین و در هنگام تالیف تاریخ گزیده که قریب چهل سال پیش از مرگ اوست، به اشعار خوب و رسائل بی نظیر شهرت داشته است.^۱

نکته جالب در زندگی خصوصی عبید زاکانی، اینکه وی با وقوفی که بر اوضاع آشفته اجتماعی عصر خود داشته، ظاهراً به انتخاب «مذهب مختار» که مطلوب و مقبول عناصر راحت طلب و غیرمبارز است کمترین رغبتی نشان نداده و همچنان پیر و «مذهب منسوخ» باقی مانده و به زندگی خود با عسرت و تنگدستی ادامه داده و دست نیاز به سوی خداوندان مال و جاه دراز نکرده است؛ اشعار زیر معرف احوال اجتماعی و اقتصادی اوست:

پیش از این از ملك هر سالی مرا	خورده‌ای از هر کناری آمدی
در وثاقم ^۲ نان خشك و تره‌ای	در میان بودی چو یاری آمدی
گه گهی هم باده حاضر می‌شدی	گر ندیمی یا نگاری آمدی
نیست در دستم کنون از خشك و تر	ز آنچه وقتی در شماری آمدی
غیر من در خانه‌ام چیزی نماند	هم نماندی گر به کاری آمدی

و در ابیات ذیل، از بی‌پولی خود و نداشتن «آچه»^۳ می‌نالد:

ای آچه گِردِ روی کانی ^۴	ای بی تو حرام زندگانی
ای راحت جان و قوت دل	ای مایه عیش و کامرانی
تا کی باشد عبید بی‌تو	تن داده به عجز و ناتوانی

۱. مقدمه عباس اقبال بر کلیات عبید زاکانی، کتابفروشی ادب، اردیبهشت ۱۳۲، ص ۳ (به اختصار)

۲. منزل مسکونی

۳. کلمه‌ای است مغولی - به معنی زر یا سکه مسکوک.

۴. معدنی

با تمام مشکلات مادی زندگی، عبید از برکت ذوق سرشار، نه تنها در توصیف اوضاع اسفانگیز اجتماعی آن دوران و بر ملاکردن مفاسد رجال، داد سخن داده، بلکه گهگاه در نقاشی طبیعت و غزلسرائی و بیان زیباییهای جهان، قدرت و توانایی خود را نشان داده است:

زین شوخ دلفریبی، زین شنگ جانفزایی
مه پیش او اسیری، شه پیش او گدایی
گیسوی او کمندی، بالای او بلایی
مارا ز خاک کویش، هر ساعتی صفایی
عقل آمده که ما نیز، هستیم کدخدایی
ماناکه هست با او، بویی ز آشنایی
رندی قماربازی، دزدی گریز پایی

دارد به سوی یاری، مسکین دلم هوایی
زین سروخوش خرامی، گل پیش او غلامی
هر غمزه اش سنایی، هر ابرویش کمائی
ما را ز عشق رویش، هر لحظه ای فتوحی
بگرفته «عشق» ما را، مُلک وجود و وانگه
جان می فزاید الحق، باد صبا سحرگه
گفتم عبید، گفتا، نامش مبر که باشد

*

موی به شانه زدی، زلف بیاراستی
فته آخر زمان خاست چو برخاستی
سرو که قد تو دید، گفت زهی راستی
باز چو بیرون شدی جان و تنش کاستی

عزم کجا کرده ای، باز که برخاستی
آتش غوغای عشق چون بنشستی نشست
ماه چو روی تو دید، گفت زهی نیکویی
پیش عبید آمدی، مرده دلش زنده شد

*

با سُبُکروحان، گرانجانی مکن
قصد بنیاد مسلمانان مکن
ملک از آن توست، ویرانی مکن
با اسیران هر چه بتوانی مکن
حال مسکینان چو میدانی مکن
با عیبِ دَلِّهِ زاکانی مکن
بوسه پیشش آرو، پیشانی مکن^۱

بیش از این بد عهد و پیمانی مکن
زلف کافر کیش را بر هم مزین
غمزه را گو خون مشتاقان مریز
با ضعیفان هر چه در گنجند مگو
بیش از این جور و جفا و سرکشی
گر کنی با دیگران جور و جفا
از وصالت چون به بوسی قانعست

نمونه‌ی دیگر از اشعار عبید در وصف طبیعت:

چو دست قدرت خراط حُقهٔ مینا فشانند بر رُخ کافور عنبر سارا

هزار بیدق سیمین به دست سحرنا
 زمانه نافه گشا شد سپهر غالیه سا
 قدم فشرده و در پیش عقل بیش بها
 درون هر طبقی جای والیی والا...

مُشعبد فلك از زیر حقه پیدا کرد
 ز بهر زینت و زیب مُخدرات فلك
 برای فکرت و اندیشه در منازل قدس
 فضای هر فلکی ملك خسروی دیدم

در قصیده دیگری در وصف بهار می گوید:

خروش چنگ و لب زنده رود و جام شراب
 نوای بر بط و آواز عود و بانگ رباب
 نشان بخت بلند و امید فتح الباب
 درون مهر پرستان ز عاشقی در تاب
 نگار سر خوش و ما بی خود ندیم خراب
 دگرچه باشد از این بیش عیش را اسباب
 ز باده دست مدار و ز عیش روی متاب
 که با شکر دهنان خوش بود ستوال و جواب
 شتاب می کند این عمر نازنین، دریاب...

صبح عید و رخ یار و روزگار شباب
 هوای دلبر و غوغای عشق و آتش شوق
 نوید فتح صفاهان و مزده اقبال
 دماغ باده گساران ز خرمی در جوش
 نشاط در دل، می در کف و طرب در جان
 زهی نمونه دولت زهی نشانه بخت
 غنیمتست، غنیمت شمار فرصت عیش
 به پیش خود بنشان شاهدان شیرین کار
 به نوش جام می ای جان نازنین عبید

اینک به ذکر زبده‌یی از افکار و نظریات اجتماعی، انتقادی این نویسنده نکته سنج و

باریک بین می پردازیم:

در رساله صد پند و رساله تعریفات و دیگر آثار عبید، هزل و جد به هم آمیخته است، نویسنده با استفاده از اندرزهای حکما و دانشمندان سلف و با توجه دقیق به وضع اجتماعی، اخلاقی و فرهنگی مردم ایران، در پایان عهد مغول به مردم زمان خود پندهایی داده که نمودار وضع عمومی مردم و مظهر عمق اندیشه و تفکر شاعر و منتقد بزرگ ما عبید زاکانی است. همانطور که بسیاری از غزلیات دلنشین حافظ، گویی در این روزگار سروده شده و معروف وضع اجتماعی ایران امروز است، بسیاری از کلمات قصار عبید نیز پس از گذشت هفت قرن، هنوز در جامعه ما صادق و می تواند برای مردم روشن بین و نکته سنج درس و اندرزی آموزنده باشد:

از رساله صد پند: «(۱) ای عزیزان عمر غنیمت شمردید. (۲) وقت از دست مدهید.

(۳) عیش امروز به فردا میندازید. (۴) روز نیک به روز بد مدهید. (۵) پادشاهی را، نعمت و غنیمت و تندرستی و ایمنی دانید. (۶) حاضر وقت باشید که عمر دوباره نخواهد بود. (۷) هر کس که پایه و نَسَب خود را فراموش کند، بیادش میاورد. (۸) بر خود پسندان سلام مدهید. (۹) زمان ناخوشی را به حساب عمر مَشمَرید. (۱۰) مردم خوشباش و سبکروح و کریم نهاد و قلندر مزاج را، از ما درود دهید. (۱۱) طمع از خیر کسان ببرید، تا به ریش مردم توانید خنیدید. (۱۲) گردِ درِ پادشاهان مگردید و عطای ایشان به لقای دربانان ایشان بخشید. (۱۳) جان فدای یاران موافق کنید. (۱۴) برکت عمر و روشنایی چشم و قَرَح دل در مشاهده نیکوان دانید. (۱۵) ابرو درهم کشیدگان و گِرِه در پیشانی آوردگان و سخنهای به جد گوین و تَرُش رویان و کج مزاجان و بخیلان و دروغگویان و بدآدایان را لعنت کنید. (۱۶) خواجهگان و بزرگان بی مروت را به ریش تیزید. (۱۷) تا توانید سخن حق مگویند تا بر دلها گران مشوید و مردم بی سبب از شما نرنجند... (۲۰) دست ارادت در دامن رندان پاکباز زیند تا رستگار شوید... (۲۵) چندانکه حیات باقیست از حساب میراث خوارگان خود را خوش دارید. (۲۶) مجردی و قلندری را مایه شادمانی و اصل زندگانی دانید. (۲۷) خود را از بند نام و ننگ برهانید تا آزاد توانید زیست. (۲۸) در دام زنان میفتید، خاصه بیوگان گُره دار... (۳۲) از تنعم دایگان و حکمت قابله و حکومت حامله و کلکل گهواره و سلام داماد و تکلیف زن و غوغای بچه ترسان باشید... (۳۴) در پیری از زنان جوان مهربانی خواهید... (۴۴) حاجت بر گدازادگان مبرید... (۴۷) غلام نرم دست خرید نه سخت مشت... (۴۹) در خانه مردی که دو زن دارد آسایش و خوشدلی و برکت مطیید... (۵۹) از دشنام گدایان و سیلی زنان، چربک گنگان و زبان شاعران و مسخرگان مرنجید... (۶۳) مردم بسیار گوی و سخن چین و سفله و مست و مطربان ناخوش آواز، که ترانه های مکرر گویند در مجلس مگذارید. (۶۴) از مجلس عربده بگریزید... (۷۴) راستی و انصاف و مسلمانی از بازاریان مطیید... (۷۷) از فرزندی که فرمان نبرد و زن ناسازگار و خدمتکار حجتگیر و چارپای پیر و کاهل و دوست بی منفعت، برخوردار طمع مدارید... (۷۹) جوانی به از پیری، صحت به از بیماری، توانگری به از درویشی، غری به از قلتبانی، مستی به از مخموری، هشیاری به از دیوانگی دانید... (۸۸) از جولاهه و حجام و کفشگر، چون مسلمان باشند جزیه مطیید (۸۹) در راستی و وفاداری مبالغه مکنید تا به قولنج و دیگر

امراض مبتلا نشوید... (۹۲) در شرابخانه و قمارخانه و مجلس کنکان و مطربان، خود را به جوانمردی مشهور مکنید تا روی هر چیزی به شما نکنند... (۹۴) از منت خویشان و سفره خسیسان و گره پیشانی خدمتکاران و ناسازگاری اهل خانه و تقاضای قرض خواهان گریزان باشید. (۹۵) به هر حال از مرگ بپرهیزید که از قدیم مرگ را مکروه داشته‌اند... (۹۹) هزل، خوار مدارید و هزلان را به چشم حقارت منگرید (۱۰۰) زنهار که این کلمات به سمع رضا در گوش گیرید که کلام بزرگان است و بدان کار بندید، اینست آنچه ما دانسته‌ایم و از بزرگان و استادان به ما رسیده و در کتابها خوانده و از سیرت بزرگان به چشم خویش مشاهده کرده‌ایم. (حسبه لله) در این مختصر یاد کردیم، تا مستعدان از آن بهره‌ور گردند. بیت:

نصیحت نیکبختان یاد گیرند بزرگان پند درویشان پذیرند
حق سبحانه و تعالی در خیر و سعادت و امن و استقامت بر روی همگان گشاده
گرداناد.^۱

اقبال آشتیانی در پیرامون افکار و آثار انتقادی عبید چنین داوری می‌کند: «بدبختانه نام عبید زاکانی که یکی از نوابغ بزرگان ایران و وجودی تا يك اندازه شبیه به نویسنده بزرگ فرانسوی ولتر است، در پیش يك مشت مردم هزل‌پرست یا بیخبر، به هرزه درایی و هزالی شهرت کرده و او را «هجاگو» و «جهنمی» شمرده‌اند، در صورتیکه در واقع چنین نیست، نه عبید به هجو احدی پرداخته و نه غرض از مطایبات و رسائل شیرین خود، بردن عرض و آبروی کسی یا تهدید دیگران برای جلب منفعت و استیفاء منظورهای مادی و شخصی بوده است، بلکه او مقصودهایی عالیترا از اینها داشته و شاهباز همت و نظر بلندش در افقهای بالاتر از مد نظر کوتاه‌بینان معمولی پرواز می‌کرده است، برای توضیح این نکته شاید تمهید^۲ مقدمه‌ای بی‌مورد نباشد.

در جامعه‌ای که اکثریت افراد آن تعلیم نیافته و از نعمت رشد اخلاقی نصیبی کافی نداشته باشند و بر اثر توالی فتن^۳ و ظلم و جور و غلبه فقر و فاقه در حال نکبت سر کنند، خواهی نخواهی زمام ادار و اختیار امور ایشان به دست چند تن مردم مقتدر و طرار^۴ و خود

۱. کلیات عبید زاکانی، به اهتمام اقبال آشتیانی، پیشین، از رساله صد پند، از ص ۴۳ تا ۴۸ (به اختصار)

۲. فراهم کردن

۳. فتنه‌ها

۴. دزد و فاسد

رای و خود کام که جز جمع مال و استیفای^۱ حظهای نفسانی مقصد و منظوری ندارند می‌افتد.

این جماعت که در راه وصول به آمال پست خویش، مقید به هیچ قید اخلاقی و مُراعی هیچگونه فضیلتی نیستند چون مقتدر و متنفذ شده و اختیار جان و مال و عرض و ناموس افراد زیر دست را به استبداد و غضب به کف آورده‌اند، هر که را بینند دم از فضایل اخلاقی می‌زند یا مردم را به آن راه می‌خواند چون با مذهب مختار ایشان دشمنی و عناد می‌ورزد، از میان برمی‌دارند یا به توهین و تحقیرش می‌پردازند. نتیجه این کیفیت آن می‌شود که به اندک زمانی اهل فضیلت و تقوی یا مهجور و بلاثر می‌مانند یا از بیم جان و به امید نان مذهب مختار مقتدرین و متنفذین را اختیار می‌نمایند. به این ترتیب، به تدریج رَقمِ نَسَخ^۲ بر اخلاقیات و فضایل کشیده می‌شود و این جمله، حکم مذهب منسوخ پیدا می‌کند. علما و قضات و عدول و شحنه و حاکم و عسس که باید مردم را به راه راست و درست هدایت کنند و آمرین به معروف و ناهیان از منکر باشند، به مذهب مختار امرا و سلاطین می‌گروند و «الْأَنْسُ عَلَى دینِ مُلُو کِهَم» یا به گفته عیبید «صدق الامیر» را به کار می‌بندند و از آن باکی ندارند که کسی زبان به طعن و لعن ایشان بگشاید، و راه درست آنست که انسان را بالفعل و به فوریت به سر منزل مقاصد آتی و به شاهد مطلوبهای مادی و نفسانی برساند، ظلم و بیعدالتی و غضب و شکستن عهد و پیمان و نقض قول و قسم در مذهب این چنین مردم، خود از وسائل کامیابی است. اینکه صلحهای قدیم در این راه چه مذهبی داشته و نقادان آینده در این خصوص چه خواهند گفت، در پیش چشم ایشان وزن و اعتباری ندارد، بلکه پیروان این مذهب در باطن به این گونه احکام و آراء می‌خندند و صاحبان آنها را به سخافت عقل و وهم دوستی و کهنه پرستی متصف می‌دانند.

این مذهب همانست که اروپائیان آن را به نام «ماکیاول» ایتالیایی و تدوین کننده قواعد آن در اروپا «مذهب ماکیاولی» می‌خوانند.

مطالعه تاریخ ایران در دوره فترت، بین مرگ سلطان ابوسعید آخرین پادشاه سلسله ایلخانی و استیلای امیر تیمور گورکان، متضمن شرح هرج و مرج عجیبی است که در این ایام در ایران بر اثر قیام مدعیان عدیده سلطنت و کشمکشهای دائمی ایشان پیش آمده بود و صدماتی که در آن دوره، متعاقب آن وقایع به مردم و خرابیهائی که به آبادیها رسیده، چنان اوضاع را آشفته و مردم را پریشان کرده بود که در اواخر، حتی صالحترین افراد،

آمدن خونریز بیباکی مانند تیمور را به دعا و به جان و دل از خدا میخواستند. شاعر بلند نظر شیراز، حافظ پس از آنکه از مشاهده این اوضاع و احوال به تنگ آمده با کمال بیصبری می‌گوید:

سوختم در چاه صبر از بهر آن شمع چُگل
 شاه ترکان فارغست از حال ما کو رستمی
 در طریق عشقبازی امن و آسایش بلاست
 ریش باد آن دل‌یکه بادد تو، خواهد مرهمی
 اهل کام و ناز را در کوی رندی راه نیست
 رهروی باید جهانسوزی نه خامی بیغمی
 آدمی در عالم خاکی نمی‌آید به دست
 عالمی دیگر بیاید ساخت وز نو آدمی
 خیز تا خاطر بدان ترک سمرقندی دهیم
 کر نسیمش بوی جوی مولیان آید همی
 در زمانی که مادر یکی از پادشاهان عصر، علناً به فسق و فحشا، روزگار می‌گذارد و
 زوجه دیگری برای آنکه شوهرش فاسق او را به حبس افکنده، شوهر خود را در بستر
 خواب به فضیص‌ترین طرزی می‌کشد و زوجه امیری دیگر، به طمع ازدواج با برادر شوهر،
 او را به دفع زوج خویش برمی‌انگیزد و پادشاهی به دست خود پدر را کور و با مادر زنا
 می‌کند و پادشاه دیگری علناً امرای خود را به طلاق گفتن زنان خویش وا می‌دارد و در
 عشق‌ورزی نسبت به آنان به غزل‌سرایی می‌پردازد و هیچ وزیری گرچه در کفایت و فضل
 به پایه رشیدالدین فضل‌الله و پسرش خواجه غیاث‌الدین محمد باشد، سر سلامت به گور
 نمی‌برد و دسیسه و توطئه و برادرکشی و دزدی به اعلی درجه می‌رسد و اکثر شعرا و
 قضات و علما نیز برای خوشامد طبقه فسقه فجره، که قدرتی یافته‌اند اعمال ایشان را عین
 فضیلت و تقوی و بر منهج حق و صواب جلوه می‌دهند، حال طایفه قلیلی که به این رذایل
 و فجایع آلوده نشده و عفت ذاتی و مناعت طبع و پاکی فطرت، آنان را بر کنار نگاه داشته
 معلوم است که به چه منوال می‌گذشته و مشاهده آن عالم عجیب چگونه ایشان را افسرده و
 برآشفته می‌داشته است!

عموماً حال افسردگی و برآشفته‌گی چنین مردمی در چنان اوضاع و احوال به یکی از
 دو صورت ظاهر و علنی می‌شود، یا بر وضع پسندیده گذشته تأسف می‌خورند و بر تبدل
 آن به وضع ناگوار زمان خود گریه و نُدبه سر می‌کنند و یا آنکه بر بیخبری و حماقت و
 کوتاه‌بینی معاصرین خود می‌خندند و در همه حرکات و سکنات و باد بروت و تفرعات
 ایشان به چشم سُخریه و استهزاء می‌نگرند؛ مخصوصاً وقتی که این طبقه مردم به عیان
 می‌بینند که حاصل چهل سال رنج و غصه ایشان در راه کسب فضایل و تمرین اخلاقیات
 در جنب ناپرهیزکاری و فساد دیگران هیچ قدر و عظمتی ندارد و هیچ کس هنر و کمال
 آنان را حتی به قیمت لقمه نانی که به آن بتوان زنده بود نمی‌خرد به همه چیز دنیا و به همه

شئون زندگی انسانی از جمله به کمالات و معنویات آن نیز به دیده بی اعتباری و کم ثباتی نظر می کنند و همه را با خنده و سبکروحي تلقی می نمایند، اما نباید پنداشت که این خنده، نشانه رضا و از سر موافقت است، بلکه خنده ترحم و استهزائی است که از سرپای آن حس انتقام خواهی و انتقام جونی نمایانست.

در غیر این مورد جمعی بیخرد و بیخبر که ابلهانه می خندند و خود را به سبکی و بی ادبی می شناسانند، در بسیاری موارد دیگر، طبیعت برای حفظ ذات و دفاع تن و روان از فرسوده شدن در زیربای درد و غم و سوختن در کوره رنج و آلم، انسان را خواهی نخواهی به خنده و شوخی و طبیت و هزل می کشاند، تا حالی، وقت او خوش شود و دل شیدای او قلیل مدتی، از درک غم و اندوه غافل بماند. اینست که عقلای عالم و جدی ترین مردم، در مواردی شادی و خوشی را به هر قیمت که به دست آید خریدارند و همه چیز، حتی عقل و علم خود را نیز در راه «مستی» و «بیخبری» می دهند، از مطالعه رساله دلگشای عبید به خوبی واضح است که در عصر او و چهل سال قبل از آن، يك عده از این عقلا و فضلا بوده اند که هر يك هر چند در علم و فضل استاد زمان خویش به شمار می رفته اند، باز در مواجهه با اوضاع آن ایام و برخورد با امرا و مقتدرین عصر، رندی و قلاشی را پیشه کرده بوده و به این وسیله به همه کس و همه چیز می خندیده و به زبان طنز و هزل، خرابی زمان و فساد مردم را انتقاد می نموده اند. از این طایفه بوده اند علامه بی نظیر قطب الدین شیرازی و مولانا قاضی عضدالدین ایچی صاحب کتاب مواقف و شاعر معروف مجدالدین همگر و شرف الدین دامغانی و شرف الدین درگزینی.

این جمع رندان که عبید نیز پیرو سیره و تدوین کننده مآثر ایشانست، آنجا که دیگران جرات و جسارت آن را نداشته اند که به جد، مقتدرین زمان و اوضاع و احوال اخلاقی و اجتماعی عصر را انتقاد کنند، با يك لطیفه و مطایبه به زیرکی و خوشی به بیان عیب یا جنبه مضحك آنها پرداخته و انصافاً در این هنرنامه‌ی داد بلاغت و استادی داده اند. عبید در رساله تعریفات خود با لحنی طبیعت آمیز که امارات اجد از آن لایح^۱ است ماه رمضان را «هادم اللذات»^۲ و شب عید آن را «لیلة القدر» و امام را «نماز فروش» و وعظ را به معنی «آنچه بگویند و نکنند» تعریف کرده است. از مولانا عضدالدین پرسیدند که در زمان خلفا مردم دعوی خدائی و پیغمبری می کردند و اکنون نمی کنند، گفت: مردم این روزگار را چندان ظلم و گرسنگی افتاده است که نه از خدایشان یاد می آید نه از پیغمبر.

۱. نشانه‌ها

۲. آشکار

۳. از بین برنده لذتها

روزی سلطان ابوسعید در حال مستی، علامه بزرگواری مانند قاضی عضدالدین را در محفل جمع به رقص واداشت؛ بیچاره قاضی امثال امر کرد شخصی او را گفت: مولانا تو رقص به اصول نمی‌کنی، زحمت مکش! مولانا گفت: من رقص بیرلیغ (یعنی حسب الامر) می‌کنم نه به اصول. روزی دیگر همین سلطان سر بر زانوی مولانا گذاشته بود و به شوخی او را گفت: مولانا تو دیوثان را چه باشی؟ گفت: مُتکا! و حکایات عدیده دیگر که همه در عین ملاحظت و لطف، نماینده حس استهزائی است که رندان آن زمان در مشاهده وضع ناگوار روزگار از خود ظاهر ساخته‌اند:

مطایبات عبید زاکانی، همه نماینده این حس و تدوین آنها از جانب آن منشی زبردست لطیف طبع، بیشتر برای رساندن احوال خراب آن ایام و خوش کردن وقت اندوه دیدگان بوده و گویی عبید در این عمل برای خود و امثال خود تشفی خاطر و تسلی دلی می‌جسته است.

حملة معاصر ارجمند او حافظ به زهد و ریا و سالوس و طامات و شطحیات، و خاک ریختن او بر سر اسباب دنیوی و خلل‌پذیر شمردن هر بنا به جز بنای محبت و فروختن دلق خود به می و در گرو دادن دفتر خود به صها! و شستن اوراق درس به آب عشق، همه از همین قبیل انتقادات است اما به زبانی دیگر که چون بدبختانه در اینجا مجال تنگ است، از داخل شدن در تفصیل آن صرف نظر می‌کنیم.^۲

چنانکه قبلاً یاد آرو شدیم در اخلاق الاشراف، عبید با استادی تمام، مختصات زندگی مردم به خصوص طبقه فرمانروا را آشکار و بر ملا می‌کند؛ در سطور زیر نمونه‌هایی از نظرات انتقادی این نویسنده و مُنتقِد بزرگ را می‌آوریم:

مذهب منسوخ: اکابر سلف، عدالت را یکی از فضایل اربعه شمرده‌اند و بنای امور معاش و معاد بر آن نهاده. معتقد ایشان آن بوده که (بالعدل قامت السموات و الارض) و خود را مامور (ان الله یأمُر بالعدل و الاحسان)^۳ بداشتندی. بنابراین سلاطین و امرا و اکابر و وزراء، دایم همت بر اشاعت مَعْدَلت و رعایت امور رعیت و سپاهی گماشتندی و آن را سبب دولت و نیکنامی شناختندی. و این قسم را چنان معتقد بوده‌اند که عوام نیز در معاملات و مشارکات طریق عدالت کار فرمودندی و گفتندی:

عدل کن زانکه در ولایت دل در پیغمبری زَنَد عادل

۱. شراب

۲. اقبال آشتیانی: کلیات عبید زاکانی، از نشریات مجله ارمغان، اردیبهشت ۳۲، از ص بیح تا کب.

۳. زمین و آسمان با عدل بایدار است.

مذهب مختار: اما مذهب اصحابنا آن که این سیرت آشوه سیر است و عدالت مستلزم خلل بسیار. و آن را به دلایل واضح روشن گردانیده‌اند و می‌گویند بنای کار سلطنت و فرماندهی و کدخدایی بر سیاست است. تا از کسی نترسند فرمان آن کس که حاشا، عدل ورزد و کسی را نزند و نکشد و مصادره نکند و خود را مست نسازد و بر زبردستان اظهار عربده و غضب نکند، مردم ازو نترسند و رعیت فرمان ملوک نبرند. فرزندان و غلامان، سخن پدران و مخدومان نشنوند. مصالح بلاد و عباد متلاشی گردد. و از بهر این معنی گفته‌اند:

مصراع:

پادشاهان از پی يك مصلحت صد خون کنند

میفرمایند (العدالة تورث الفلانة)^۲ خود کدام دلیل واضحتر از اینکه پادشاهان عجم چون ضحاک تازی و یزدجرد بزه‌کار که اکنون صدر جهنم بدیشان مُشرفست و دیگر متأخران که از عقب رسیدند تا ظلم می‌کردند، دولت ایشان در ترقی بود و ملک معمور، چون به زمان کسری انوشیروان رسید او از رکاکت^۳ رأی و تدبیر وزرای ناقص عقل، شیوه عدل اختیار کرد. در اندک زمانی کنگره‌های ایوانش بیفتاد و آتشکده‌ها که معبدایشان بود به یکبار مُرد^۴ و اثر آن از روی زمین محو شد. امیرالمؤمنین مُشید^۵ قواعد دین عمر بن خطاب رضی الله عنه، که به عدل موصوف بود، خشت می‌زد و نان جو می‌خورد و گویند خرقه‌اش هفده من بود. معاویه به برکت ظلم، ملک از دست امام علی کرم الله و جبهه بدر برد. بخت النصر تا دوازده هزار پیغمبر را در بیت المقدس بیگناه نکشت و چند هزار پیغمبر را اسیر نکرد، دستور داری نفرمرد و دولت او عروج^۶ نکرد و در دو جهان سرافراز نشد. چنگیزخان که امروز به کوری اعدا، در درک اسفل^۷ مقتدا و پیشوای مغولان اولین و آخرینست تا هزاران هزار بیگناه را به تیغ بیدریغ از پای در نیاورد، پادشاهی روی زمین بر او مقرر نگشت.

۱. اسوه سیر = بدترین سیرتها

۲. عدالت موجب فلاکت و بدبختی است.

۳. زشتی

۴. خاموش شد

۵. مشید (به ضم م و تشدیدش) محکم کنند.

۶. بالا نرفت و رشد نکرد.

۷. پایین‌ترین جاها

حکایت: در تواریخ مغول وارد است، که هلاکوخان را چون بغداد مسخر شد. جمعی را که از شمشیر بازمانده بودند بفرمود تا حاضر کردند. حال هر قومی باز پرسید چون بر احوال مجموع واقف گشت گفت از محترفه^۱ ناگزیر است، ایشان را رخصت داد تا بر سر کار خود رفتند؛ تجار را مایه فرمود دادن تا از بهر او بازرگانی کنند. جهودان را فرمود که قومی مظلومند به جزیه از ایشان قانع شد. مُخنتان را به حرم های خود فرستاد. قضات و مشایخ و صوفیان و حاجیان و معرفان و گدایان و قلندران و کُشتی گیران و شاعران و قصه خوانان را جدا کرد و فرمود اینان در آفرینش زیادتند و نعمت خدای به زیان می برند. حکم فرمود تا همه را در شط غرق کردند و روی زمین را از خبث ایشان پاک کرد. لاجرم قُرب نود سال پادشاهی در خاندان او قرار گرفت و هر روز دولت ایشان در تزیید بود. ابوسعید بیچاره را چون دغدغه عدالت در خاطر افتاد و خود را به شعار عدل موسوم گردانید، در اندک مدتی دولتش سپهری شد و خاندان هلاکوخان و مساعی او در سر نیت ابوسعید رفت آری:

چو خیره شود مرد را روزگار همه، آن کند کش نیاید به کار

رحمت بر این بزرگان صاحب توفیق باد، که خلق را از ظلمت ضلالت عدالت به نور هدایت ارشاد فرمودند.

مذهب منسوخ: از ثقات^۲ مرویست که مردم در ایام سابق، سخاوت را پسندیده داشته اند و کسی را که بدین خُلق معروف بوده، شُکر گفته اند و بدان مفاخرت نموده و فرزندان را بدین خصلت تحریص کرده اند. این قسم را چنان معتقد بوده اند که اگر مثلاً شخصی گرسنه ای را سیر کردی، یا برهنه ای را پوشانیدی یا درمانده ای را دست گرفتی، از آن عار نداشتی، و تا به حدی در این باب مبالغه کردند که اگر کسی این سیرت ورزیدی، مردم او را ثنا گفتندی و قطعاً او را بدین سبب عیب نکردندی. علما در تحلیه ذکر او کتب پرداختندی و شعرا مدح او گفتندی. استدلال این معنی از آیات بینات می توان کرد که (مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ مِثَالِهَا)^۳ (لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ)^۴ و از حضرت رسالت مرویست که (السُّخَى لَا يَدْخُلُ النَّارَ وَلَوْ كَانَ فَاسِقًا)^۵ عزیززی در این باب گفته است:

۱. پیشه وران

۲. ثقات (به کسرت) اشخاص مورد اعتماد

۳. پادشاه هر کار خوب ده برابر آنست.

۴. به خوبی نخواهد رسید کسی، مگر آنکه انفاق کند آنچه را که دوست دارد.

۵. سخاوت کند به آتش نرود ولو آنکه بدکار باشد.

بیت

بزرگی بایدت دل در سخا تند سر کیسه به برگ گندنا بند

مذهب مختار: چون بزرگان ما که به رزانت^۱ رأی و دقت نظر از اکابر ادوار سابق مستثنی اند به استقصای^۲ هر چه تعامتر در این باب تأمل فرمودند، رأی آنور ایشان بر عیوب این سیرت واقف شد. لاجرم در ضبط اموال و طراوت احوال خود کوشیده، نص تنزیل را که (کلوا و اشربوا و لا تُسرفوا) و دیگر (إن الله لا یُحبُّ المُسرفین) باشد، امام امور و عزائم خود ساختند. و ایشان را محقق شد که خرابی خاندانهای قدیم از سخا و اسراف بوده است. هر کس که خود را به سخا شهره داد، هرگز دیگر آسایش نیافت. از هر طرف ارباب طمع بدو متوجه گردند، هر يك به خوشامد و بهانه دیگر آنچه دارد از او می تراشند. و آن مسکین تسلیم القلب به زُهات ایشان غره می شود، تا در اندک مدتی جمیع مورث و مکتسب، در معرض تلف آورد و نامراد و محتاج گردد. و آنکه خود را به سیرت بخل مُستطهر گردانید و از قصد قاصدان و ابرام سائلان در پناه بخل گریخت، از دردسر مردم خلاص یافت و عمر در خصب^۴ و نعمت گذرانید. می فرمایند که مال در برابر جانست و چون در طلب آن، عمر عزیز خرج می باید کرد، از عقل دور باشد که آن را مثلاً در وجه پوشیدن و نوشیدن و خوردن یا آسایش بدن فانی یا از برای آنکه دیگری او را ستاید، در معرض تلف آورد. لاجرم اگر بزرگی مالی دارد به هزار کلیتین^۵ يك فلوس از چنگ مرده ریگش^۶ بیرون نمی توان کشید، تقدیر کن که اگر مجموع ملك رأی و قیصر آن يك شخص را باشد:

بیت:

آن سنگ که روغنکشِ عصارانست گر بر شکمش نهند تیزی ندهد
و این بیت لایق این سیاق است:

بیت

بر او تا نام دادن بر نیفتد گر از قولنج می رد تیزی ندهد

۱. برگ تره (تا بخشش براحتی امکان پذیر باشد).

۲. استحکام

۳. تحقیق فراوان

۴. قراوانی

۵. وسیله دندان کشیدن

۶. میراث

اکنون ائمهٔ بخل که ایشان را بزرگان ضابط می‌گویند، در این باب وصایا نوشته‌اند و کتب پرداخته.

حکایت: یکی از بزرگان فرزند خود را فرموده باشد که (یا بَنِي اِعْلَم: ان لفظ (لا) یزیل البلا و لفظ (نعم) یزید النقم) 'دیگری در اثنای وصایا فرموده باشد که ای پسر زنه‌ار باید که زبان از لفظ (نعم) گوش داری و پیوسته لفظ (لا) بر زبان رانی و یقین دانی که تا کار تو با (لا) باشد، کار تو بالا باشد و تا لفظ (نعم) باشد دل تو به غم باشد.

حکایت: بزرگی را از اکابر که در ثروت، قارون زمان خود بود، اجل در رسید. امید زندگانی قطع کرد. جگر گوشکان خود را که طفلان خاندان گرم بودند، حاضر کرد. گفت: ای فرزندان روزگاری دراز در کسب مال زحمتهای سفر و حضر کشیده‌ام و خَلْقِ خود را به سرینجهٔ گرسنگی فشرده، تا این چند دینار ذخیره کرده‌ام. زنه‌ار از محافظت آن غافل مباشید و بهیچوجه دست خرج بدان میازید و یقین دانید که:

بیت

زر عزیز آفریده است خدا هر که خوارش بکرد خوار بشد

اگر کسی با شما سخن گوید که پدر شما را در خواب دیدم، قلیه و حلوا می‌خواهد زنه‌ار به مکر آن فریفته مشوید که آن من نگفته باشم و مرده چیزی نخورد. اگر من خود نیز در خواب به شما نمایم و همین التماس کنم، بدان التفات نباید کرد که آن را اضغاث و احلام^۲ خوانند. باشد آن دیو نعاید. من آنچه در زندگی نخورده باشم در مردگی تمنا نکنم. این بگفت و جان به خزانه مالک دوزخ سپرد.

حکایت: از بزرگی دیگر روایت کنند که در معامله‌ای که با دیگری داشت به دو جو مضایقه از حد درگذرانید. او را منع کردند که این محقر بدین مضایقه نمی‌ارزد. گفت: چرا من مقداری از مال خود ترك کنم که مرا يك روز و يك هفته و يك ماه و يك سال و همه عمر بس باشد. گفتند: چگونه؟ گفت اگر به نمك دهم، يك روز بس باشد. اگر به حمام

۱. ای فرزند بدان که: که لفظ (نه) از تو بلا بگرداند و لفظ (بلی) ناراحتی تو را افزون کند

۲. خوابهای بی‌اساس

روم يك هفته. اگر به فساد^۱ دهم يك ماه. اگر به جاروب دهم يك سال. اگر به میخی دهم و در و دیوار زنم، همه عمر بس باشد. پس نعمتی که چندین مصلحت من بدان منوط باشد، چرا بگذارم به تقصیر از من قوت شود؟

حکایت: از بزرگی روایت کنند که چون در خانه او نان بزنند، يك يك نان بدست نامبارك در برابر چشم خود دارد و بگوید:

مصراع

هرگز خللی به روزگارت مرساد

و به خازن سپارد. چون بوی نان به خدم و خشمش رسد گویند:

تو پس پرده و ما خون جگر می ریزیم آه اگر پرده برافتد که چه شورانگیزیم

حکایت: در این روزها بزرگ زاده ای خرقة ای به درویشی داد. مگر طاعنان خبر این واقعه به سمع پدرش رسانیدند. با پسر در این باب عتاب می کرد. پسر گفت: در کتابی خواندم که هر که بزرگی خواهد باید هرچه دارد ایشار کند، من بدان هوس این خرقة ایشار کردم. پدر گفت: ای ابله، غلط در لفظ ایشار کرده ای که به تصحیف^۲ خوانده ای. بزرگان گفته اند که هر که بزرگی خواهد باید هر چه دارد انبار کند، تا بدان عزیز باشد. نبینی که اکنون همه بزرگان انبار داری می کنند. شاعر می گوید:

بیت

اندك اندك به هم شود بسیار دانه دانه است غلّه در انبار

حکایت: هم از بزرگان عصر یکی با غلام خود گفت: که از مال خود پاره گوشت بستان و از آن طعامی بساز تا بخورم و ترا آزاد کنم. غلام شاد شد، بریانی ساخت و پیش او آورد. خواجه بخورد و گوشت به غلام سپرد. دیگر روز گفت: بدان گوشت نخود آبی مزعفر بساز تا بخورم و ترا آزاد کنم. غلام فرمان برد و بساخت و پیش آورد. خواجه زهرمار کرد و گوشت به غلام سپرد؛ روز دیگر گوشت مضمحل شده بود و از کار افتاده. گفت: این گوشت بفروش و پاره روغن بستان و از آن طعامی بساز تا بخورم و ترا آزاد کنم. گفت: ای